

گروه سربازان و مردمان، آیا کرامت مرا ندیدید که از هزار گلوله یکی بر من نیامد، خدای خواست تا حق را از باطل معلوم کند و این شک و ریب از میان مردم رفع شود. چون سربازان، گریختن او را دیدند و دانستند که او را قدر و منزلتی نباشد... او را گرفتند و هدف گلوله‌اش ساختند و جسد او را چند روز در میان شهر به هر طرف می‌کشیدند. آنگاه، بیرون دروازه انداختند تا طعمهٔ سیاع شد...^۱ راجع به چگونگی محاکمه و اظهارات باب، در منابع دیگر نیز مطالبی نوشته‌اند.

قتل سید علی محمد
باب و خروج
بیروان او

پس از آنکه باب را به قلعهٔ چهاریق بردند، مریدان، و همفکران او از پای نشستند و باب را نایب‌امام زمان، معرفی کردند. جمعی از مردم محروم و ستمکش ایران، که از دیرباز در انتظار ظهور حضرت بودند، بدون تحقیق و تفرس در احوال باب، این گفته‌ها

را حقیقت انگاشتند و عده‌یی از روحانیان، نیز در شهرهای مختلف به نفع باب سخن می‌گفتند و از مردم بیعت می‌گرفتند، از جمله ملاحسین، بر آن بود که به کمک مریدان، به آذربایجان، روی آورد و سید را از قلعهٔ چهاریق رهایی بخشد، چون، در ایامی که سید در قلعه بود عوام‌التاس در باب علم و فضل او سخنان بسیار می‌گفتند، دولت تصمیم گرفت در تبریز مجلس بحثی ترتیب دهد تا بین باب و علمای زمان، در زمینه‌های مختلف گفتگو شود و از این راه، مردم از حدود اطلاعات علمی و مذهبی باب آگاه شوند.

در سال ۱۲۶۳ در حضور ولیعهد ناصرالدینشاه و جمعی از علمای تبریز، از باب پرسیدند: «این، کتبی که بر سنت و سیاق قرآن و صحیفه و مناجات در اکثاف و اطراف ایران، منتشر شده از شماست یا به شما بسته‌اند. باب در جواب گفت از خداست. نظام‌العلما گفت من چندان سواد ندارم، اگر از شماست بگوئید والا فلا. سید گفت از من است... نظام‌العلما گفت شما را سید باب می‌گویند، معنی این اسم چیست؟ سید گفت: باب آنامدینهٔ العلم و علی باها، نظام‌العلما گفت، شما باب مدینهٔ علم هستید؟ گفت بلی. نظام‌العلما گفت، حمد خدا را که من چهل سال قدم می‌زنم که به خدمت یکی از ابواب برسم مقدور نمی‌شد حال الحمدلله در ولایت خودم به سر بالین من آمده‌اید... اگر معلوم گردید که شما بایید منتصب کفش داری را به من بدهید.

بعد از سید سؤالاتی در زمینهٔ علت بعضی بیماریها می‌شود. سید می‌گوید من علم طب نخوانده‌ام. سپس سؤالاتی از علم اصول و حکمت و صرف و نحو و فرقی فصاحت و

بلاغت، و غیره از سید به عمل آمد و چون بنا به نوشته رضا قلیخان هدایت، از عهده جواب آنها بر نیامد از وی کشف و کرامتی خواستند که فی‌المثل محمداشاه بیمار را شفا بخشد. ولیعهد گفت راه دور نروید، در وجود بیری تصرف کند و او را جوان سازد. چون از عهده هیچ‌یک بر نیامد او را چوب زدند. چون این خبرها منتشر شد مریدان و پیروان او تصمیم به خروج گرفتند و فوج فرج به جانب آذربایجان روان شدند، محمدعلی بارفروش که در مکه باب را ملاقات کرده بود، چون به مازندران باز آمد مردم را بدو خواند و ملاحسین بشروه در خراسان به تبلیغ آراء او پرداخت...»

مبارزات ملاحسین
بشروه‌یی

ملاحسین، در شیراز باب را ملاقات و آیین جدید او را قبول کرده بود. وی پس از اخذ تعالیم لازم از مقتدای خود، راه اصفهان، و کاشان، و دیگر بلاد را پیش گرفت و هر جا می‌رسید، و زمینه را مساعد می‌دید، به تبلیغ آراء باب می‌پرداخت. چون در مشهد کار او پیشرفت نکرد عزم مازندران نمود، اعتضاد السلطنه در کتاب خود در مورد «فتنه باب» می‌نویسد:

«حاجی محمدعلی، که قبل از ملاحسین، باقره‌العین، از خراسان، بیرون آمده بود یکدیگر را ملاقات کرده، چند مرتبه مجلس را از بیگانه برداشته در رواج دین میرزا علی محمد باب مشورتها کردند و عاقبت برده از روی کار برداشته، و قره‌العین، منبری نصب کرده بر منبر رفته نقاب از صورت برداشته... از نسخ اسلام و طلوع مذهب جدید، سخنها گفت. بعد از پایان گفتگوهای بدشت، با آنکه نتیجه مطلوب به دست نیامد، پیروان باب دست از تبلیغ نظریات خود برداشتند.

حاجی محمدعلی به اتفاق قره‌العین، عزم مازندران، کردند و ملاحسین، نیز با اصحاب خود به سوی مازندران روان شدند و به تبلیغ عقاید خود پرداختند. در بارفروش ۳۰۰ نفر با او و یارانش همداستان شدند. سیدالعلماء و عده‌یی دیگر در مقام مبارزه با آنان، به مقامات دولتی توسل جستند. ملاحسین و حاجی محمدعلی با مخالفان، به جنگ و گریز پرداختند، و ملاحسین که مردی جنگجو و شجاع بود، در چند مرحله مخالفان را از پای درآورد و سرانجام بر آن شد که در قلعه طبرسی موضع گیرد. و قلعه و حصنی محکم پدید آورد و خندق عمیق و خاکریزی در آنجا ساخت و با دو هزار نفر از بابیان، آماده نبرد گردید و آذوقه و لوازم جنگ و نبرد از هر جهت فراهم کرد. پس از پیروزیهای چندی که نصیب ملاحسین گردید، شاهنشاه ناچار شاهزاده مهدی قلی میرزا را مأمور قلع و قمع آنان، ساخت. ملاحسین، که از حرکت شاهزاده و همراهان او مطلع گردید، با تدبیر

ونیرنگ بر سر فرستادگان شاه ریخته و جماعتی از تنگچیان سواد کوهی، که در سرای بیرونی شاهزاده جای داشتند، بعضی کشته شدند و برخی راه فرار پیش گرفتند. سلطان حسین میرزا پسر خاقان تبرور فتحعلیشاه و دارد میرزای پسر ظل السلطان، هم در آنجا کشته شدند و جسد هر دو سوخته گشت و میرزا عبدالباقی مستوفی نیز به قتل رسید، ولی مهدیقلی میرزا بعد از فرار، در میان برف و یگل جان به سلامت برد و به فراهم کردن سپاه و تجهیز نیرو پرداخت.^۱

در جریان جنگهایی که بین قوای دولتی و نیروی ملاحسین، در گرفت گلوله‌یی چند به ملاحسین اصابت کرد ولی وی اظهار عجز نکرد و به یاران خود گفت: «باید به قلعه شیخ طبرسی رسید»، پس از رسیدن، به دروازه قلعه، ملاحسین از اسب بر زمین افتاد، او را نزدیک حاج محمدعلی بردند. پس ملاحسین، گفت: «ای مردم، چنان ندانید که من مردام تا چهار روز دیگر زنده خواهم شد... مبدا از این آیین، بازگردید و دست از جنگ باز دارید. دامین حضرت اعلی را (که حاج محمدعلی باشد) رها نکنید...»^۲ بعد گفت مرا در جایی دفن کنید که هیچکس نداند، سپس جان سپرد. بعد از مرگ ملاحسین، حاجی محمدعلی، با دیگر بابیان مدتها با قوای دولتی و دشمنان خود دست و پنجه نرم می‌کردند. اعتضادالسلطنه می‌نویسد: «چون مدت محاصره قلعه شیخ طبرسی و پایداری و جلاّت جماعت بابیه به چهار ماه کشید شاهنشاه به اهل مازندران، خشم فرمود. سلیمان خان افشار را فرمان داد تا با لشکر خونخوار به جانب مازندران روان شد. قوای دولتی بعد از مدتی تلاش، به محاصره آنان، توفیق یافتند. آذوقه بابیان، رو به کاهش رفت و کار به جایی رسید که، علف زمین، هر چه یافتند بخوردند و هر چه درخت در قلعه بود پوست و برگ آن را قوت خود ساخته و از آلات و ادوات چرم، هر چه داشتند نیم جوش ساخته خوردند... با این همه سختیها و محرومیتها، دست از جنگ برنداشتند. پس از مدتی مهدیقلی میرزا گفت، هر گاه به مذهب اتنی عشری درآیید از مال و جان، در امان خواهید بود. عهدنامه نوشته و سرانجام حاجی محمدعلی و ۲۱۴ نفر از جماعت بابیان به اردوی شاهزاده روانه شدند. شبی را به صبح آوردند ولی روز بعد شاهزاده و سربازان، عهدشکنی کردند و به پیمان و عهدنامه واقعی نتهادند. در جریان جنگ جز عده قلیلی که به جنگها

۱. فتنه باب، ص ۲۲.

۲. همان کتاب، ص ۲۶.

گریختند، بقیه را يك يك شکم دیدند. چون به قلعه راه یافتند از تدابیر جنگی و مواضع دفاعی بایان، در شگفت آمدند. در این نبردها از جماعت بایان، ۱۵۰۰ نفر کشته شدند - چون در تاریخ نیل اعمال و رفتار مهدیقلی میرزا با آنان با تفصیل بیشتری یاد شده است^۱؛ اجمالاً به ذکر آن می‌پردازیم:

در جریان جنگهایی که بین قوای دولتی و مدافعین قلعه طبرسی در مازندران رخ داد، چنانکه گفتیم، مکرر قوای دولتی از مدافعین قلعه، مخصوصاً از سردار آنان ملاحسین ملقب به باب‌الباب، شکست خوردند.^۲ تا سرانجام شاهزاده مهدیقلی، به نیرنگ متوسل شد: روز چهارشنبه شانزدهم جمادی‌الثانی ۱۲۶۵ هجری، هنگام صبح، شخصی از طرف شاهزاده به قلعه آمد و گفت شاهزاده فرموده‌اند که دو نفر بفرستید تا با آنها مذاکره محرمانه بنماییم شاید موفق شویم که با هم صلح کنیم. جناب قدوس، ملایوسف اردبیلی و سید رضای خراسانی را فرستادند... شاهزاده گفت جنگ و جدال بین ما و شما بی‌جهت مدنی است که طول کشیده. آنگاه قرآنی را که بهلوش گذاشته بود برداشت و در حاشیهٔ سورهٔ فاتحه، برای جلب اطمینان جناب قدوس چنین نوشت: «به این کتاب مقدس و به کسی که آن را فرستاده و به پندگیری که این آیات را از جانب خدا آورده قسم یاد می‌کنم که جز آشتی و دوستی هیچ مقصودی ندارم... بنابراین از قلعه بیرون بیاید و مطمئن باشید که دست هیچ‌کس برای اذیت شما دراز نخواهد شد. شما و اصحاب شما در حفظ خدا و حضرت رسول(ص) و پادشاه وقت ناصرالدین‌شاه هستید. به شرافت خود قسم می‌خورم که هیچ‌کس نه در میان لشکر و نه در جهات مجاوز، نیست که به شما اذیتی برساند اگر غیر از آنچه نوشتم و برخلاف آنچه نگاشتم در قلب خود خیال دیگری داشته باشم خداوند منتقم جبار، مرا به خشم و غضب خود گرفتار کند.» آنگاه شاهزاده، مهر خود را به پای آن نوشته نهاد. بعد قرآن را به ملایوسف داد و گفت این قرآن را به رئیس خودتان بده و سلام مرا بایشان برسان. من امروز عصر چند رأس اسب خواهم فرستاد، تا ایشان و سایر پیروانشان را به آردو بیاورند و در خیمه‌یی، که مخصوصاً برای همین منظور تهیه شده قرار گیرند و تا وقتی که وسایل لازمه را برای مراجعت هر يك به وطنش تهیه نمایم و مخارج راه بآنها بدهم، همه میهمان من خواهند بود. قدوس قرآن را گرفت و پس از مطالعهٔ قول و

۱. همان کتاب، ص ۲۸.

۲. نگاه کنید به تاریخ نیل، از ص ۳۳۰ تا ص ۴۵۱.

قرار آنان به یاران خود گفت: «برای خروج از قلعه مهیا شوید» پس از آنکه قلعه از حضرات خالی شد، شاهزاده مهدیقلی به عهد خود وفا نکرد و به خدعه و نیرنگ توسل جست. سعی کرد فرستادگان نزدیک قدوس را بفریبد و همه آنها را خلع سلاح نماید ولی با مقاومت شدید آنان روبرو شد. به همین جهت بسیاری از اصحاب را، گلوله باران کردند و بعد به قلعه حمله بردند و هر چه یافتند، به یغما بردند. از میان این جمعیت فقط متمولین، با دادن رشوه به مأمورین دولت، زنده ماندند. اسیرانی که ثروتمندی نداشتند فوراً اعدام گردیدند.^۱

شاهزاده، پس از آنکه کارهای خود را تمام کرد، با قدوس به بارفروش آمد. سعیدالعلما و سایر روحانیان که به خون این جماعت تشنه بودند جشن گرفتند و شادیها کردند. شاهزاده که ابتدا مُصمّم بود «قدوس» را به ناصرالدینشاه تحویل بدهد در اثر فشار و اصرار روحانیان، وی را به آنها سپرد و خود عازم تهران شد. در این موقع سعیدالعلما و سایر همفکران او، تنها به توهین و ناسزاگویی قناعت نکرده «لباسهای قدوس را در حین شهادتش بیرون آوردند. عمامه را از سر او برداشتند و با سرو پای برهنه با گل و زنجیر در کوچه و بازار می گردانیدند، و همه مردم شهر، به سب و لعن این مرد مشغول بودند، آب دهن به صورتش می افکندند، و سرانجام با کارد به او حمله ور شدند و بدنش را پاره پاره کردند و بدن مجروح او را طعمه آتش ساختند...»^۲

پس از آنکه خیر این واقعه به باب در زندان قلعه چهاریق رسید مدت ۶ ماه عزادار و گریان بود.

قتل شهدای سبعة «در تاریخ جدید» جریان قتل شهدای سبعة چنین آمده است: «روز دیگر که به جهت گشتن، ایشان را به میدان می بردند، حضرات تماشایی در بین راه به ایشان سنگ می زدند و فحش می دادند و می گفتند اینها بایی و دیوانه شده اند. جناب حاجی می فرمودند بلی ماها بایی هستیم ولی دیوانه نشده ایم، بالله ای مردم ماها به جهت بیداری و آگاهی شما از جان و مال و عیال و اطفال خود گذشتیم و از دنیا و اهلش چشم پوشیده ایم که شاید شما بیدار شوید و از حیرانی و گمراهی نجات یابید و در مقام تحقیق و تفحص برآیید و حق را چنانکه سزاوار است بشناسید و بیش از این، در پرده گمراهی نمانید.»

۱. تاریخ نیل، ترجمه و تلخیص عبدالحمید اسحاق خاوری، ص ۲۱۹ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۲۲۲.

در «نقطه الکاف» این ماجرای اسف‌انگیز با عبارتی ساده‌تر بیان شده است: «مرحوم حاجی ملا اسماعیل قمی را که از انبار به میدان می‌آوردند، مردم می‌گفتند این بابی است. ایشان می‌خندیدند و می‌فرمودند که بلی من بابی هستم و به جهت شما جان می‌دهم.»^۱

همچنین در تاریخ جدید، می‌خوانیم که «حاجی علیخان حاجب الدوله با شگفتی به دوستان خود گفته بود، در میان «شهدای سبعمه» سید جوان و خوشرویی دیدم، به فکر نجاتش افتادم. وقتی که پنج تن از آنان را کشتم آن جوان را نزد خود خواندم و گفتم «بیا تبری کن به جیقه اعلیحضرت هر خواهشی داری انجام می‌دهم و سالی پانصد تومان مستمری در حقت برقرار می‌کنم، عمارتی عالی برای تو می‌خرم و دخترم را به تو می‌دهم.» پس از شنیدن آن همه نوید گفت: «ما دنیا و هر چه در اوست به شما و اهلس ارزانی داشتیم.» چون این سخنان را شنیدم و قابل هدایتش ندیدم به دهنش زدم و گفتم او را از دیگران زودتر بکشید.»^۲

در «نقطه الکاف» آمده است که «شب ۲۱ ماه رمضان، از دیوار خانه ایشان بالا رفتند و او را با خالوش به منزل آن شقی آوردند و نسبت به آن حضرت لساناً سوء ادب بسیار نمودند و خالوی ایشان را چوب زیادی زدند و دارایی ایشان را به یغما بردند. و قبل از این واقعه حضرت خیب و آخوند ملا محمد صادق خراسانی و ملا علی اکبر اردستانی را چوب زیادی زدند و مهار نمودند و تازمانه زدند و در بازارها گردانیدند و اخراج بلد نمودند و آن جناب را در خانه داروغه منزل دادند...»^۳

چون از جریان محاکمه باب در حضور ولیعهد (ناصرالدینشاه) و عده‌یی از علما، قبلاً مطالبی نوشته‌ایم از ذکر مجدد آن خودداری می‌کنیم. علاقمندان برای کسب اطلاعات بیشتر می‌توانند به «نقطه الکاف» از صفحه ۱۲۴ به بعد مراجعه نمایند.

ادوارد براون، در مورد مرگ سلیمان خان می‌نویسد: «من از کسانی که به چشم خود منظره مرگ او را دیده بودند شنیدم که می‌گفتند: تا چیزی نباشد، سلیمان خان آن گونه اظهار مسرت نمی‌کرد و شجاعت به خرج نمی‌داد، زیرا بدن سلیمان خان را سوراخ سوراخ کرده و در هر سوراخی شمعی نهاده و روشن کرده بودند و با این وضع او را به میدان

۱. نقطه الکاف، ص ۷۲.

۲. همان کتاب، ص ۷۳.

۳. نقطه الکاف، ص ۱۱۲.

آوردند که اعدام کنند و او وقتی که به محل اعدام رسید با صدای بلند این شعر را خواند:
 يك دست جام باده و يك دست زلف یار زقصی چنین میانۀ میدانم آرزوست
 اینگونه آثار شجاعت، به طوری که ایرانیها می گفتند، در حاضران اثر می کرد و آنها
 را به فکر می انداخت...^۱
 داستان شمع آجین کردن سلیمان خان در «تاریخ نبیل» با تفصیل بیشتری ذکر شده
 است:

شمع آجین کردن
 حاجی سلیمان خان
 و بی باکی او

در تاریخ نبیل در مورد قتل حاجی سلیمان خان چنین آمده است: «... میرزا تقی گفت: حکومت به من امر کرده بود که ۹ عدد شمع تهیه کرده و ۹ محل بدن سلیمان خان را سوراخ کرده، در هر سوراخی شمعی فرو برم. ناصرالدینشاه به حاجب الدوله گفته بود که درباره انهام سلیمان خان تحقیق کامل کنید و پس از اقرار، او را وادار کنید که از محبت باب تیری نماید، در صورت امتناع، او را به نحوی که خودش می خواهد به قتل برسانید. سلیمان خان گفته بود: مرا شمع آجین کنید و با طبل و نی در بازار بگردانید و در آخر کار بدن مرا شقه کنید. همین عمل درباره او مجری شد، و هر نیمه از بدن او را به طرفی از دروازه نو آویختند. میرزا تقی گفت، چون شمعها را آوردیم و خواستیم در بدن او فرو بریم، میر غضب در وقت سوراخ کردن بدنش، دستش می لرزید. سلیمان خان کارد را از دست میر غضب گرفته به بدن خود فرو برد و سوراخ کرد و به میر غضب گفت چرا دستت می لرزد، این طور بدن مرا سوراخ کن. من ترسیدم سلیمان خان به مأمورین و فرّاشان حمله کند. اشاره کردم تا دستهای او را از عقب ببندند. سلیمان خان گفت هر جا را که من اشاره کردم سوراخ کنید. به اشاره سلیمان خان دو شمع در سینۀ او و دو تا روی دوشهاش و یکی در زیر گردن و چهارتا در پشتش روشن کردند. صدای هیاهوی مردم و ریختن خون از زخمها، او را مضطرب ساخت. با کمال شجاعت و استقامت به اطراف نظر می کرد. چون کار شمع آجین تمام شد، سلیمان خان از جا برخاست، با قامتی راست مانند سرو خرامان به راه افتاد. از میان صفوف جمعیت می گذشت، هر چند قدم می ایستاد و به مردم می گفت: شکر خدا را که به آرزوی دل و جان رسیدم و تاج شهادت بر سر نهادم، ببینید محبت باب چه آتشی در دل من افروخته و دست قدرت او چگونه فدائیان خود را به میدان جانپازی می فرستد... آنکه این آتش را در قلب من افروخته کاش در اینجا حاضر

و مرا می دید.

آنکه داریم هوس سوختن ما می کرد کاش می آمد و از دور تعاشا می کرد خیال نکتید من از باده این جهانی مست شده ام، محبت خدا و محبوب بی همتا سرایای مرا گرفته و روح مرا تسخیر نموده، او این توانایی و قدرت را به من عطا کرده است... در دوران گذشته حضرت ابراهیم خلیل را وقتی به آتش افکندند، از خداوند درخواست نمود که آلام و مصایب او را تخفیف عطا کند و روح و قلبش را مُتَبَش سازد... لکن این سلیمان از اعماق قلب سوزان خود فریاد می زند می گوید: «خدایا، آتش محبت خود را پیوسته در قلب من مشتعل فرما تا سرایای وجود من از شعله سوزان آن محترق گردد...» وقتی وارد بازار شد، مرور نسیم بر اشتعال شمعها افزود... سلیمان خان در میان جمع می رفت و مانند سردار فاتحی در بین قشون خود، راه می پیمود... بعد به میرغضب اشاره کرد که به مأموریت خود مشغول باش. میرغضب بدن او را شقه می کرد و او تا جان در بدن داشت به مدح و ثنای محبوب، ناطق بود...^۱

یکی دیگر از سران این نهضت، میرزا حسینعلی پسر میرزا میرزا حسینعلی بهاء بزرگ نوری مازندرانی است که در سال ۱۲۳۳ هجری در تهران، متولد شده است. بهاء در تهران، به تحصیل پرداخت و در علوم و ادبیات اطلاعاتی کسب کرد. چون، پدرش میرزا بزرگ با علما و فضلالی زمان، آمد و رفت داشت، وی نیز با اهل علم معاشر و محشور شد و در نتیجه بحث و گفتگو با دانشمندان، دایرة اطلاعات او وسعت گرفت. پس از آنکه سید علیمحمد، بلندآوازه شد و صدای دعوت او به گوشها رسید، وی بدون اینکه با وی ملاقات و گفتگویی کند در سبک اصحاب او درمی آید و آراء و نظریات او را تبلیغ و ترویج می کند. به طوری که بعضی از مورخان، و ارباب اطلاع نوشته اند، وی از آغاز کار با بعضی از نمایندگان سیاسی روس ارتباط داشته و در مواردی آنان، رسماً از وی حمایت کرده اند. پس از آنکه سوء قصد به ناصرالدینشاه به وسیله بابیهها عملی شد، این جماعت، بیش از پیش مورد تعقیب قرار گرفتند. میرزا بهاء را زندانی کردند، به طوری که از کتاب مذاکرات بهاء برمی آید وی در زندان، رنج فراوان کشیده است، و ظاهراً دستگاه عهد ناصری او را مُحرک قتل شاه می شناختند ولی «در نتیجه مساعی میرزا آقاخان نوری، ملاشیخ علی عظیم، عامل توطئه معرفی گردید و او نیز برای نجات بهاء، مردانه اقرار کرد و گفت که در این کار، عامل اصلی من بودم. و صادق

تبریزی که به شاه نیر انداخت، شش سال در خدمت من بود. به این ترتیب علمای اعلام به قتل این مرد فتوی دادند و او قطعه قطعه شد - بهاء پس از رهایی از زندان، به بغداد تبعید گردید و پس از یازده سال اقامت در بغداد، به دستور سلطان عثمانی او را به اسلامبول و سپس به «ادرنه» تبعید کردند.

چنانکه قبلاً اشاره کردیم به موجب وصیت باب، جانشین و وصی صبح ازل او میرزا یحیی «صبح ازل» بود. به همین جهت میرزا بهاء برادر بزرگتر در حدود ۱۸ سال به این دستور، احترام گذاشت و از برادر خود حمایت و پیروی نمود. در آمل وقتی «صبح ازل» را چوب می زدند بهاء خود را جلو انداخت و به جای او چوب خورد. صبح ازل بنا به دستور باب، همواره خود را از جریانات حاد و خطرناک به کنار می کشید. پس از جریان سوء قصد، همین که دستگیری و کشتار با بیان، آغاز شد این جوان، در لباس درویشی، از راه آذربایجان، و کردستان به بغداد رفت و در آنجا نیز همواره در اختفا بود - به همین جهت کمتر مورد ضرب و شتم و خبس قرار می گرفت...^۱

پس از چندی، یعنی به سال ۱۲۸۰ ه. ق. میرزا حسینعلی بهاء، اعلام استقلال نمود و گفت شخصی که باب از آمدنش سخن گفته «مَنْ يُظْهِرُ اللَّهَ» من هستم. در نتیجه، اختلاف بین بهایی ها و سایر بابیه که برادرش میرزا یحیی صبح ازل را خلیفه باب می شمردند در گرفت. دولت عثمانی برای پایان دادن به اختلافات، آنان را به عکا و قبرس تبعید کرد. میرزا بهاء در دوران، اقامت خود در عکا، در مقام اصلاح آثار و نوشته های خود برآمد.

با اینکه آثار متأخر بهاء نیز خالی از اغلاط لفظی و معنوی نیست از آثار پیشین او به مراتب بهتر است. پسر ارشد بهاء میرزا عباس، از سر فروتنی خود را عبدالبهاء خواند. وی در سال ۱۲۶۰ ه. در تهران متولد شد، پس از فرا گرفتن تحصیلات مقدماتی برای کسب اطلاعات علمی و آشنا شدن با دانشهای جدید زحمات زیادی کشید و از این جهت از پدرش فاضلتر بود. پس از چندی بین عبدالبهاء، و برادرش میرزا محمد علی (غضن اکبر) اختلاف می افتد و آن دو، زبان به بدگویی هم می گشایند - عبدالبهاء پسر دخترش شوقی افندی را وصی و جانشین خود قرار می دهد، ولی شوقی افندی برخلاف عبدالبهاء از قریحه و استعداد ذاتی بی نصیب بود.

عبدالبهاء به بهایی گری، سرو صورتی داد. با قلم خود به سؤالاتی که از بهاء می شد

پاسخ می‌داد و سعی می‌کرد افکار جدید اجتماعی غربیان، را در تعالیم بهاء وارد کند. به نظر عده‌ی «عبدالیهاء» زنده‌کننده‌ی «میرزا بهاء» است و مسلک او، در اثر کفایت و تدبیر و فعالیت عبدالیهاء، صورتی مترقی به خود گرفت...^۱

در جلد دوم «کواکب ذریه» چنین می‌خوانیم: «رفتار بهاء‌الله نسبت به فرزند ارجمند «عبدالیهاء» رفتار معتمدانه بوده است، به قسمی که اکثر امور را به کف کفایت وی نهاد... گاهی جواب مسائل و تحریر رسائل را به حضرتش مَحْوَل می‌فرمود و گاهی ملاقات با بزرگان، و صحبت با ایشان، و دفاع از تهمت و بهتان اهل محدوان، و تفهیم مقصود و منظور را، به وجود مسعودش مَفْوُض می‌نمود...»^۲

مختصری از تعالیم و آموزشهای مذهبی و اجتماعی باب و بهاء

همه بار يك دارند و برگ يك شاخسار (بهاء)

چنانکه قبلاً اشاره کردیم: باب و جانشین او بهاء، تحت تأثیر انقلابات فکری و اجتماعی غرب، سعی کرده‌اند، که تعالیم و آموزشهای مذهبی را که در حدود ۱۴ قرن پیش، به تناسب احتیاجات و نیازمندیهای مردم شبه جزیره عربستان از منبع وحی صادر و نازل شده است، کمابیش با فرهنگ و تمدن جدید هم آهنگ سازند و از تنوع تکالیف و احکام دین مبین اسلام بکاهند و دین نوین را به خیال خودشان به صورت دینی دنیاپسند و قابل اجرا در عصر حاضر درآورند.^۳

«باب، ریاخواری را اجازه می‌دهد ولی خرید و فروش بنده و غلام را تحریم کرده است. در آیین باب داشتن دو زن - تجویز شده است و برای انجام عقد، رضای طرفین و ابوی هر دو لازم است. متعه (صیغه) تحریم شده و اختیار طلاق با زن و مرد، و عمل طلاق مذموم و قبیح است - اگر زن و مردی زنا کردند باید دبه بپردازند و مقدار آن ۹ منقال طلاست که باید به بیت‌العدل تسلیم نمایند.»^۴ باینها برای بعضی اعداد نظیر ۹، ارزش و مقام خاصی قابل هستند که از نظر علمی و عقلی قابل قبول نیست. همچنین آنها با نماز جماعت، که عامل اتحاد و برادری و برابری است، مخالفند و معتقدند که عبادت خدا،

۱ و ۲. محاکمه و بررسی باب و بهاء، ج ۳، ص ۱۶۸ و ۱۶۷.

۳. تلخیص از کتاب محاکمه و بررسی باب و بهاء، ج ۲، از ص ۳۶ به بعد.

باید در تنهایی صورت گیرد و ذکر گفتن، و دعا خواندن در میان مردم را عملی ناصواب می‌دانند. به گدایان، اجازه نمی‌دهند که در برابر خلق دست نیاز دراز کنند و بخشش در مقابل سؤال را تحریم کرده‌اند. به بیروان، خود دستور می‌دهند که هر ۱۹ سال یکبار، کلیه ائمه منزل خود را تجدید نمایند. میرزا بهاء ریش تراشیدن، را گناه نمی‌داند و به مردها نیز اجازه می‌دهد که لباس حریر بر تن کنند، و از حمل آلات جنگ خودداری نمایند. به نظر او دست بوسیدن و گرتش کردن، به هر کس و به هر مقام حرام است. تراشیدن موی سر نیز ممنوع شده، چه به نظر بهاء موی سر زینت است. استغاره و توسل و توجه به مبدأ، و تقیه و کتمان، در مذهب آنان، مردود است. استفاده از موسیقی و آواز را بلامانع تشخیص داده‌اند. سفر برای زیارت قبور پیشوایان دین را عملی بدعت آمیز و خلاف شرع می‌دانند. میرزا بهاء آرزو می‌کرد که روزی جهانیان به زبان واحدی تکلم و از خط واحدی استفاده کنند. او با دست غذا خوردن را منع کرد ولی استفاده از ظروف طلا و نقره و پوشیدن خز و سمور را بلامانع تشخیص داده و قمار و آقیون را تحریم کرده است و مردم را از رفتن به حمامهای خزینه‌دار منع کرد و منی را پاک شمرد. بهائیهها سه نوع نماز دارند: نماز کبیر که هر ۲۴ ساعت یک مرتبه کافی است، نماز صغیر که وقتش از ظهر تا ظهر دیگر است و عبارت است از خواندن این دعا: *أَشْهَدُ بِاللَّهِ بِأَنَّكَ خَلَقْتَنِي لِعِرْفَانِكَ وَ عِبَادَتِكَ أَشْهَدُ فِي هَذَا الْحَبِينِ بِعَجْزِي وَ قُوَّتِكَ وَ ضَعْفِي وَ إِقْتِدَارِكَ وَ فَقْرِي وَ غِنَاكَ لِأَنَّكَ لَآ إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْمُهَيَّمِنُ الْقَيُّومُ*، و نماز وسطی که در سه وقت صبح و ظهر و شام، در هر وقت یک رکعت می‌خوانند - مدت روزه را از سی روز به ۱۹ روز تقلیل داده‌اند که باید در احوال فصول انجام گیرد و حد آن، از طلوع آفتاب تا غروب آن است که در ظرف این مدت، باید از خوردن و آشامیدن، امساک کرد. اشخاص ضعیف، پیران، مسافران، بیماران، زنان حامله، زنی که بچه شیر می‌دهد، کاسب یا صنعتکار یا کارگر و یا کارمندی که کار دشواری انجام می‌دهد، زن حیاض و مستحاضه و نساء و کسی که نیت مسافرت دارد، از گرفتن روزه معاف است. سید باب در کتاب احسن القیض، سوره ۹۶ و ۱۰۲ به بیروان خود دستور می‌دهد که با مخالفین، قتال و محاربه کنند، ولی عیدالیها، در جلد سوم مکاتیب، صفحه ۱۰۴، با تعصب دینی و تعصب جنسی و تعصب سیاسی و تعصب اقتصادی، و وطنی مخالفت می‌کند و می‌گوید این تعصبات، هادم بنیان انسانیت است و مادام که بشر به این امور پای بند است، روی راحت و آرامش نخواهد دید. به نظر او دین، باید سبب آفت گردد والا ثمری ندارد. باز در صفحه ۳۱۸ مکاتیب می‌نویسد: باید همت گماشت تا بی‌خردان، از تعصبات جاهلیه دینی و جنسی و اقتصادی و حتی وطنی نجات یابند و از

جمعیت قیود آزاد گردند.

عبدالبهاء در جلد سوم مکاتیب، صفحه ۳۳۲ به پیروان خود تأکید می‌کند که از تقلید خودداری کنند و جوایح حقیقت باشند «باید یکنلی تقالید را فراموش کرد و سراج حقیقت را روشن نمود.»

سید باب برخلاف تعالیم خود، خانه مسکونی خود را در شیراز کعبه قرار داد و زیارت و طواف آن را به پیروان واجب نمود. در کتاب التورالابهی فی مُفاویضات عبدالبهاء، مسائل و موضوعات مختلفی مورد بحث قرار گرفته از جمله در پیرامون تأثیر انبیاء در ترقی و تربیت نوع انسان، و مبارزات حضرت ابراهیم، موسی، مسیح و حضرت محمد(ص) و باب و بهاء مطالبی گفته شده است. در این گفتگوها، عبدالبهاء عقیده خود را راجع به رجعت، قضا و قدر، مبدأ و معاد، تغییر انواع، فرق انسان و حیوان، و مسأله نشو و ترقی کائنات، اصل و مبدا انسان، فرق میان روح و عقل و نفس، جبر و اختیار، مسأله تاشیح و مسأله اعتصاب مطالبی می‌گوید که مبنای علمی ندارد و مورد قبول عقل سلیم نیست.^۱

در کتاب ابوانف نیز، راجع به نهضت باب اشاراتی شده است از جمله: «در سنه شماره ۲۵ - پرونده شماره ۱۵۸ گزارش سفیر دولگوروکی به سنپاوین، تهران، (۱۸۵۲)، صفحه ۶۰۸ در تاریخ ۱۷ سپتامبر ۱۸۵۲ شماره ۶۶ «می‌خوانیم که: بابیها، آنچه من، از اظهارات امام جمعه درک کردم، با اصول اسلام مخالف بوده و آنها را رد می‌کنند. ضمناً در سیاست، مدعی شاه مملکت می‌باشند. آنها درصدد تأسیس دیانت جدیدی هستند و طرفدار تقسیم اموال (به طور تساوی) بوده و میتوان، اهداف و مقاصد سیاسی و اجتماعی آنها را شبیه به کمونیستهای اروپا دانست...»

تشکیل بیت العدل
یکی از اقدامات میرزاییها که صورت عمل نگرفت تشکیل بیت العدل بود. بنا به گفته بهاء، قرار بر این بود در هر بلدی بیت العدلی تشکیل شود و پس از انتخاب افراد بیت العدل در شهرهای مختلف، بیت العدل عمومی انتخاب شود که نماینده افکار تمام مردم بهائی مملکت باشد و برای پیشرفت مرام و تشریح احکام و سایر امور مهمه، تصمیمات لازم اتخاذ نماید و به موقع عمل گذارد. عده افراد هر بیت العدلی نباید از ۹ نفر کمتر باشد. ظاهراً: پیشوایان این فرقه تشکیل

۱- جراج

۲- شیخی‌گری و بهایی‌گری ص ۱۹۱.

بیت‌العدل را مقدمهٔ مداخلهٔ مردم در امور سیاسی می‌پنداشته‌اند، و به همین علت عملاً در راه تشکیل بیت‌العدل قدمی برنداشتند و به پیروان خود گفتند که در سیاست مداخله نکنند و به مظالم و ستمگری‌های حُکام و سلاطین به دیدهٔ عفو و اغماض بنگرند. در کتاب «اقدس» صفحهٔ ۲۷ چنین آمده است: لیس لِإِخْبِ انْ یَعْتَرِضُ عَلَی الذِّینَ یُحْکَمُونَ عَلَی الْجِبَادِ دَعْوَالَهُمْ مَا یَعْتَدِلُهُمْ، احدی حق ندارد که بر سلاطین و فرمانروایان عصر خود اعتراض کند...

در گنجینهٔ احکام، از قول عبداله‌ها در صفحه ۲۶۴ چنین نوشته شده است: «بر اجبای الهی اطاعت اوامر و احکام اعلیحضرت پادشاهی لازم است، آنچه امر فرماید اطاعت کنند و همچنین کمال تمکین و انقیاد به جمیع اولیای امور داشته باشند.» مطالعه در نهضت باب و بهاء و جانشینان آنها به خوبی نشان می‌دهد که این مذهب پس از کشته شدن باب و همفکران مبارز او، به تدریج جنبه‌های انقلابی و اعتقادی خود را از دست می‌دهد و در نتیجهٔ سازشکاری سران نهضت با حُکام و زورمندان عصر مانند اندک دین جدید به صورت آلت اجرای مقاصد سیاستمداران خارجی و زورمندان و مرتجعین داخلی درمی‌آید...

انتقادات کسروی احمد کسروی در کتاب بهائی‌گری بعضی از تعالیم بی‌معنی و نامعقول باب و بهاء را مورد انتقاد شدید قرار داده و از قول بهاء می‌نویسد: «هرکس يك بار این لوح را بخواند خدا به او مزد صد شهید خواهد داد.» کسروی می‌پرسد «چرا؟ مگر خواندن يك لوح چه سختی دارد... که چنین مزد بسیار بزرگی به خوانندهٔ آن داده شود، آیا چنین سختی... نشان هوسبازی و بی‌خردی نیست؟ دوم چنین سختی از يك بنیادگذار دین، ریشهٔ دین‌گدن است، چه در جانی که مردم بتوانند با خواندن لوحی، مُزد صد شهید گیرند... چه نیاز دارند که به کارهای نیک دیگر پردازند، چه نیاز دارند که از بدیها و گناهها بپرهیزند... این سخن از بهاء، مانده آن است که کسی کارخانه‌ای برپا گرداند و به کارگران مزدهایی در برابر کارشان بپردازد ولی يك روز هم هوس بر سرش زده يك رباعی بسازد و به شاگردان آگهی دهد که هرکس این رباعی مرا، از تر جلوی من بخواند مزد صد کارگر به او خواهم داد، پیداست این آگهی در کارخانه او را خواهد بست زیرا کارگران به جای آنکه ۸ ساعت با سختی بکوشند و مزد يك کارگر بگیرند، نزد کارخانه‌دار رفته رباعی او را خوانده مزد صد کارگر گرفته و بی‌خوشیهای خود خواهند رفت - می‌دانم خواهند گفت، مانند این سخن در کیشهای دیگر

نیز هست...^۱ کسروی این سخنان را نشانه‌ی خردی می‌داند.

کسروی در صفحات بعد بسیاری از تعالیم و آموزشهای میرزا بهاء را ناصحیح و زانیخس می‌شمرد و می‌گوید به نظر من «آدمیان نیکی‌پذیرند. راه نیکیشان نیز یکی بیشتر نیست و آن اینکه آمیغهای^۲ زندگی را نیک دریابند و خردها نیرومند گردد و هرکس به جهان و زندگی با دیده‌ی بیناتری نگردد... یک راهنا... باید خیزلها را به تکیان آورد و با گمراهیها و نادانیها به نبرد پردازد. از این کارهاست که جهانیان را چند گامی پیش تواند برد و از جنگها و کشاکشهای بیجا، جلو تواند گرفت (و یا تواند کاست)؛ و گرنه تنها از گفتن اینکه «جنگ نکید» هیچ سودی تواند برد...

از اینها گذشته، بدی در جهان جنگ نیست، بدیههای بدتری می‌بوده و می‌باشد. این بدتر از جنگ است که مردمی مردگان هیچکاره‌ای را گردانندگان جهان دانند. بدتر از جنگ است که مردمی از آیین گردش جهان ناآگاه باشند. و بدتر از جنگ است که گروهی به نام درویشی، به کار و پیشه‌های نپردازند و جهان را خوار دارند و با تنهای دُرُست و گردن کلفت به گدایی و مفتخوری پردازند؛ بدتر از جنگ است که از میان مردمی، شاعران یاوه‌گویی برخیزند و آشکارا سخن از جبری‌گری زده مردم را به تبلی و سستی وادارند. این نادانیها و مانده‌های اینها، در ایران و در کشورهای شرقی رواج داشته و «جمال مبارک» شما این فهم و دانش نداشته که به اینها پردازد و مردم را از گمراهی بیرون آورد. بهاء به این نادانیها نپرداخته بماند، که خود، نادانیهای به آنها افزوده است.

این، بدترین بدیهاست که مرد در مانده‌ای همچون «بهاء» به دعوی خدایی برخیزد و یک دسته چنان پست‌اندیشه و ناقهم باشند که به چنان ادعایی گردن گزارند.

آنچه شرقیان را به خواری و پستی کشانیده و به زیر یوغ غریبان انداخته پایستگی به این گمراهیها و نادانیهاست... بهاء کوشیده که خردها را در پیروان خود بگشند و آنان را هرچه ناقهمتر و نادانتر گرداند...^۳

اخلاق و روش بهانیها
باینها و بهانیها مانند پیروان دیگر مذاهب و مسالك سیاسی از جهت اعتقاد و ایمان یکسان نیستند، بعضی بالیمان و سرسخت و جماعتی این‌وقت و بی‌اعتقادند. صبحی مهندی در کتاب پیام پدر، ضمن توصیف اخلاق و روش بعضی از افراد این فرقه، در مورد ملا محمد رضا می‌نویسد: بهانی پابرجایی

۱. احمد کسروی، بهانی‌گری، ص ۶۱.

۲. حقایق

۳. بهانی‌گری، ص ۷۳ به بعد.

بود، و آشکارا دم از بهائیگری می‌زد... می‌گویند روزی کامران میرزا، فرماندار تهران، از او پرسید تو میرزا حسینعلی بهاء را چه می‌دانی؟ گفت چنانکه خود او گفته است او را خدا می‌دانم. پرسید همه بایان بهائی، این را می‌گویند یا تو تنها؟ پاسخ داد همه با من در این سخن همراهند. در این میان فرمان داد چند نفر دیگر را از زندان، نزدش آوردند و رو به روی ملامحمد رضا از آنها پرسید که میرزا حسینعلی را چه می‌دانند؟ گفتند آفریده خدا و بنده پروردگار. کامران میرزا رو به ملامحمد رضا نمود و گفت می‌بینی اینها چیز دیگر می‌گویند... ملا گفت، بهائی‌ها دو دسته‌اند: بهائی پای سماور و بهائی پای قاپق، اینها بهائی پای سماورند. وقتی که سماور را آتش می‌کنند و قوری جای را دم می‌کنند... و گرداگردش می‌نشینند همین سخنانی را می‌گویند که من اینجا می‌گویم... اما اکنون که بیم مرگ و رفتن پای قاپق هست او را بنده کمترین خدا می‌شمارند...»^۲

بهایان، برای اشاعه افکار خود نه تنها به توده مردم روی تبلیغات بهائیان می‌آوردند بلکه در بین روحانیان و درباریان نیز، هرگاه زمینه مساعدی می‌دیدند به تبلیغ آراء خود مشغول می‌شدند، چنانکه ابن ابهر یکی از مبلغین این جماعت، پس از تمهید مقدمات، تاج السلطنه دختر ناصرالدینشاه را با افکار بهائیان آشنا و مانوس کرد و با وی مصاحبه‌ای کرد که قسمتی از آن این است:^۳

ابن ابهر - حضرت شاهزاده خانم اگر اجازه بدهید می‌خواهم چند مسأله از مسائل عقلیه و اجتماعیه را از حضرت علیه‌عالیه سؤال کنم و جواب آن را بدون تمسک به جایی از روی فطرت بدهید.

تاج السلطنه - بفرمایند.

ابن ابهر - آیا انسان خوب است آزاد باشد یا مقید و محدود گردد؟

تاج السلطنه - البته آزادی بهتر است.

ابن ابهر - آیا زن خوب است در پرده رود یا راحت و آزاد باشد؟

تاج السلطنه - مستوره بودن، موجب زحمت و اذیت است.

در سؤال و جوابهای بعدی، تاج السلطنه عقیده خود را در مورد آزاد بودن زن در

انتخاب شوهر، و لزوم استفاده از موسیقی و ساز و رقص و جز اینها اعلام می‌کند...»^۴

۱. بای قاپق یا میدان اعدام کنونی، محل کفر بزهکاران بود.

۲. پیام پدر، ص ۴۴.

۳. فلسفه نیکو، جلد دوم، ص ۴۰ به بعد.